

آرتور شوپنهاور

# در باب طبیعت انسان

ترجمہی رضا ولی یاری



## فهرست

۱	.....	دیباچه‌ی مترجم انگلیسی
۳	.....	طبیعت بشری
۲۷	.....	حکومت
۴۹	.....	اراده‌ی آزاد و تقدیرباوری
۶۳	.....	شخصیت
۷۳	.....	غریزه‌ی اخلاقی
۷۹	.....	تأملات اخلاقی
۹۲	.....	نمایه

## طبیعت بشری

حقایق فیزیکی شاید دلالت بیرونی فراوانی داشته باشند، ولی فاقد دلالت درونی اند. دلالت درونی مزیت حقایق عقلی و اخلاقی است، حقایقی که به عینیت یابی اراده در بالاترین مراحلش مربوط می شوند، درحالی که حقایق فیزیکی در پایین ترین مراحل عینیت یابی اراده با آن مربوط اند.

برای مثال، اگر ما می توانستیم صدق آن چیزی را که تا امروز صرفاً یک حدس است اثبات کنیم، یعنی اثبات کنیم این فعالیت خورشید است که گرمابرق (ترموالکتریسیته) را در خط استوا ایجاد می کند؛ و مغناطیس زمین از آن ناشی می شود؛ و این مغناطیس نیز علت شفق قطبی است، این ها می شدند حقایقی که به لحاظ بیرونی دارای دلالت فراوان اند، ولی به لحاظ درونی دلالت اندکی دارند. در مقابل، همه ی دستگاه های فلسفی بزرگ و صحیح، و داستان فاجعه بار همه ی تراژدی های عالی، و حتی مشاهده ی رفتار آدمی در مظاهر غایی اخلاق و بی اخلاقی، و شخصیت های خیر و شرش، نمونه های دلالت درونی اند. زیرا این ها همه تجلیات آن واقعیتی هستند که به مثابه طبیعت و جهان نمود بیرونی می یابد، و در بالاترین درجات عینیت یابی اش، طبیعت درونی خود را فریاد می زند.

این که بگوییم جهان فقط دلالت فیزیکی دارد و فاقد دلالت اخلاقی است بزرگ ترین و مهلک ترین همه ی اشتباهات، و خطای بنیادین، و انحراف واقعی ذهن و روان است؛ و در نهایت، بی شک این گرایش است که مذهب آن را در

قالب ضد مسیح شخصیت می‌بخشد. با این حال، و با وجود همه‌ی ادیان — که نظام‌هایی هستند که همگی خلاف این باور دارند، و می‌خواهند این را به‌شیوه‌ی رازآمیز خود اثبات کنند — این خطای بنیادین هرگز به‌طور کامل معدوم نمی‌شود، بلکه هر بار از نو سربرمی‌آورد، تا این‌که خشم عمومی وادارش کند بار دیگر خود را پنهان سازد.

ولی، هرچقدر هم که ما از دلالت اخلاقی زندگی و جهان مطمئن باشیم، تبیین و توضیح آن، و حل تناقض میان این دلالت و جهان به آن شکلی که هست، کار بسیار دشواری است؛ و در واقع به قدری عظیم است که بر عهده‌ی من گذاشته شده که یگانه بنیان حقیقی و واقعی اخلاق را که در همه‌جا و همه‌ی ادوار معتبر باشد، همراه با نتایجش، نشان بدهم. واقعیات اخلاقی بیش از آن مؤید نظریه‌ی من است که بیم آن وجود داشته باشد که روزی نظریه‌ی دیگری جانشین‌اش شود یا ابطالش کند.

ولی از آن‌جایی که حتی دستگاه اخلاقی من نیز همچنان مورد غفلت عالم دانشگاهی قرار می‌گیرد، اصل اخلاقی کانت است که در دانشگاه‌ها حکم فرماست. از میان صورت‌های مختلف این اصل، صورتی که در حال حاضر بیش از همه مورد توجه است «کرامت انسانی» است. من در رساله‌ام در باب بنیان اخلاق<sup>۱</sup> نادرستی این عقیده را اثبات کرده‌ام. لذا این‌جا فقط به ذکر این نکته اکتفا خواهم کرد که اگر پرسیده می‌شد این به اصطلاح کرامت انسان بر چه چیز مبتنی است، بی‌درنگ پاسخ می‌آمد که بر اخلاق او مبتنی است. به عبارت دیگر، اخلاق انسان بر کرامت او مبتنی است و کرامت او بر اخلاق‌اش.

اما جدای از این استدلال دوری، به‌نظرم می‌رسد که برای موجودی چون انسان که اراده‌اش معصیت‌آمیز است و عقلش محدود و جسمش بس ضعیف و استهلاک‌پذیر، مفهوم کرامت فقط به معنایی کنایی قابل استفاده است. چه افتخاری است انسان را، که بستن نطفه‌اش معصیت است و تولدش مجازات، و زندگی‌اش رنج و مرگش ضرورت!<sup>۲</sup>

1. § 8.

2. Quid superbit homo? Cujus conception culpa, Nasci poena, labor vita, necesse mori!

بنابراین من مایلم در برابر صورت فوق‌الذکر این اصل کانتی قاعده‌ی زیر را مطرح کنم: هنگامی که با انسانی مواجه می‌شوی، فرقی نمی‌کند که باشد، سعی نکن براساس ارزش و کرامتش ارزیابی عینی از او به عمل آوری. به بدطیبتی، یا کوتاه‌بینی و افکار منحرفش نگاه نکن؛ زیرا آن یک به‌راحتی می‌تواند تو را به‌سوی تنفر از وی بکشاند و این یک به‌سوی تحقیر وی. در عوض، توجهات را فقط معطوف رنج‌ها و نیازها و نگرانی‌ها و دردهایش کن. آن‌گاه همواره با وی احساس خویشاوندی خواهی کرد؛ با او همدرد خواهی شد؛ و به‌جای تنفر یا تحقیر، شفقتی را تجربه خواهی کرد که همان صلح و آرامشی است که *انجیل* ما را به‌سویش فرا می‌خواند. راه فروخوردن نفرت و تحقیر به‌هیچ‌وجه جستن به اصطلاح «کرامت» انسان نیست بلکه، برعکس، نگرستن به او به‌سان موجودی قابل ترحم است.

بوداییان، در نتیجه‌ی دیدگاه‌های ژرف‌تری که درباره‌ی موضوعات اخلاقی و متافیزیکی دارند، از معاصی کبیره آغاز می‌کنند نه از فضایل عالی؛ زیرا فضایل صرفاً به‌صورت ضد یا نفی معاصی نمود می‌یابند. طبق نظر اشمیت در *تاریخ مغولستان شرقی*، معاصی کبیره در آیین بودایی چهار فقره‌اند: شهوت، تنبلی، خشم، خست. اما احتمالاً به‌جای تنبلی باید بنویسیم غرور؛ چون در *نامه‌های آموزنده و شگرف*<sup>۱</sup> این طور آمده، و حسد یا نفرت نیز به‌عنوان معصیت پنجم اضافه شده است. چیزی که نظر مرا در تصحیح گفته‌ی اشمیت بزرگ تأیید می‌کند این واقعیت است که نظر من با نظر صوفیان هم‌خوانی دارد، چون بی‌تردید صوفیان تحت تأثیر برهماییان و بوداییان‌اند. صوفیان هم معتقدند که چهار گناه کبیره وجود دارد، و این‌ها را به‌طرز بسیار جالبی جفت می‌کنند، به‌نحوی که شهوت در کنار خست قرار می‌گیرد و خشم در کنار غرور. چهار فضیلت عالی‌ی مخالف این معاصی نیز عبارت‌اند از نجابت و بخشندگی و مهربانی و فروتنی.

وقتی که این ایده‌های اخلاقی ژرف را، که مورد قبول اقوام و ملل آسیایی‌اند، با فضایل عالی‌ی مورد ستایش افلاطون، که بارها و بارها تکرار شده‌اند — عدالت، شجاعت، اعتدال، و حکمت — مقایسه می‌کنیم، پرواضح است که فضایل افلاطونی مبتنی بر اندیشه‌ای روشن و راهبر نیستند، بلکه به‌دلایلی انتخاب شده‌اند که سطحی

1. گلچینی از نامه‌هایی بود که مبلغان یسوعی از چین فرستاده بودند. و